

به نام خدا

حواستکی پسر از پدر و مادر
پدر و مادر پسران به شما نیاز دارند

گریگوری ای. گریگ
مترجم: لیلا زاوی



کتابخانه ملی و اسناد
از انتشارات بهار
کتاب، شماره ۹۷۳، ۱۳۸۸

شناسه: گزیگوری ای لانگ

عنوان و نام پدیدآورنده: خواسته‌ی پسر از پدر و مادر

گزیگوری ای لانگ، لیلازارع

تخانات نشر: ملینا، ۱۳۹۱

شماره صفحات: ۲۵۰ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۷۱-۱-۲

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

فهرست نویسی بر اساسی اطلاعات فای: خانواده- تربیتی

رده بندی کنگره: ۹ ک ۸ الف ۱۳۵۱

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۵۵

شماره کتابخانه ملی: ۲۹۵۸۳۲۵

موضوع: لیلازارع

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

ناظر چاپ: زینب مردانی

موسسه ترجمه: شیوارسا مهر

مدیریت: زینب، تألیف و ترجمه: سروش مردانی

ویراستار: صفحه ۴، ۱۰، نفیسه چهریها

ناشر: ملینا

مدیریت فروش: ابراهیم مردانی و حسین کامیاب

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۱، شماره کتاب: ۳۰۰۰ نسخه

طراح جلد: علی رضایی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۷۷-۵۱-۲

مرکز بخش:

شیراز - چهارراه پرامونت کوچه پاساژ ایران زمین (کتابخانه شماره ۴) پلاک ۶۷

تلفن: ۰۷۱۱۲۳۳۴۲۸۶ همراه: ۰۳۶۸۸۰۳۶

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به آقای سروش مردانی می باشد.

این اثر به کوشش و پژوهش موسسه شیوا رسا مهر می‌باشد

۰۹۳۷۱۴۸۸۰۳۶ - ۰۷۱۱۳۳۴۲۸۶ - ۰۹۱۷۷۱۴۹۶۳۸

- ❖ اول و تنها موسسه مستقل ترجمه کتاب
- ❖ ترجمه کتاب‌های معروف و نامتو
- ❖ متشکل از ۵۰ مترجم متخصص در حوزه‌های علمی از قبیل تاریخی، کودکان، تربیتی، روانشناسی، زبان‌های خارجی و ...
- ❖ تیم ویراستاری مجرب
- ❖ برگزار کننده دوره‌های آموزشی ترجمه
- ❖ تهیه و تدوین نمونه کتاب‌های موفق و پرفروش بازار کتاب
- ❖ نیازسنجی بازار کتاب

دعوت به همکاری

آنان که عاشقانه به ترجمه و تالیف کتاب علاقه‌مند هستند

موسسه سیوارسا مهر در راستای حمایت از مترجمین و مولفین، طراحان و گرافیستان و همچنین آموزش تالیف و ترجمه کتاب به افراد مبتدی و تبدیل آنان به پدید آورنده یک کتاب، اقدام به برگزاری دوره‌های حضوری، مجازی و تلفنی "تالیف و ترجمه کتاب" نموده است. علاقمندان و زیرمجموعه‌های آن‌ها که آرزو دارند نامشان روی جلد یک کتاب بیاید مشخصات فردی خود را به آدرس زیر ارسال نمایند. همچنین بعد از آموزش اولین کتابتان به واسطه این مرکز منتشر خواهد شد. soroush.mardani@gmail.com

زمینه‌هایی که نیازمند به مولف هستیم:

✓ تمامی رشته‌های دانشگاه (خصوصاً رشته‌های مهندسی و فنی)

سابقه)

✓ تجارت الکترونیک

- ✓ شاوران و مراکز مشاوره
- ✓ پزشکی (بزشکان و مراکز درمانی)
- ✓ کمک‌درسی، کنکور (مدیران و کارشناسان مقاطع دبستان، راهنمایی، دبیرستان)
- ✓ آموزشگاه (کلیه آموزشگاه‌های زبان، فنی و حرفه‌ای، فرهنگسرا، عمومی و متفرقه، کنکور و تفریح دروس)
- ✓ کتاب‌های تخصصی، مدرسه، خصوصی (کلیه مدرسه‌ای، خصوصی در کلیه رشته‌ها)
- ✓ بازاریابی و فروش (مدیران فروش، بازاریابی)
- ✓ هنر (نقاشان، خطاطان، گرافیست‌ها، کارکنان هنرستان، عکاسان، مجسمه‌سازان، سفالگران، بازیگران، فیلم‌نامه‌نویسان، دانستان نویسان)

مقدمه

از وقتی یادم می‌آید همیشه‌ی خدا سر و
صدی تا هفت کوجه آن طرف‌تر به
گوش می‌سید من که از همه بزرگ‌تر
بودم و پنج خواهر و برادر دیگرم آن قدر
شیطان و پر جنب و جوش بودیم که فکر



ندانم آن وقت‌ها کسی از دیستان در خانه
نباشد داشت. آن روزها بابا سخت کار
می‌کرد تا شکم ما را سیر نگه دارد اما
حواشش به یک کمان بود و همیشه برای
همه‌ی ما وقت طلب مدتی را صرف می-
کرد که مثلا ببیند خانه‌ی درختی کمان



رَبِّت و حَسْبَابِی سَاخْتَه شَدَه یَا نَه، یَا
وَضَعِیَتِ مَشینِ مُسَابِقَه‌ای مَثَن دَر چِه حَال
اِسْت. بَدِیَا کِه بَزَرگِ تَر شَدیم چِه کِیفِی
مِی دَاد و قَسَم مِی دِه بیا هَم سَوَار مَاشینِ
مِی شَدیم و اَمی رَفْتیم بَکَنیک.

چَه رُوزِ هَایِ خُوبِی بُوَد، حَالِ رُوزِ هَایِ



که بابا یادم می‌داد که چطور توپ را پرتاب
کنم که یک راست بشود توی دروازه یا
نصیحت‌هایی کرد که فعالیت‌های
پیشاهنگی‌ام را با وقت هر چه تمام‌تر انجام
بدهم.

عصر روزهای تعطیل وقتی به خانه می‌آمد



و شروع می کرد به ور رفت با ماشینش، با
 اشتیاق هر چه تمام تر بغل دستش می-
 ایستادم و مثل او سرم را متی کردم ثوی
 ماشین که صنعت موتورزش را ببینم و هر
 وقت ابزاری لازم داشت می دادم دستش.
 همه ی کارهایی که بابا انجام می داد یک



طرف و ماهی گیری اش یک طرف، عاشق
ماهی گیری بود. روزهای تعطیل قبل از
طلوع آفتاب یواشکی و بی سر و صدا
پاوزه‌چین‌هاورچین می‌آمد بالای سرم و
صدایم می‌زد تا بوی ماهی برویم ماهی-
گیری. در سکوت صبح هر دو با هم کنار



بچه می ایستادیم و در آن موقع هیچ چیز
نمی توانست آرامش ما را بر هم بزند. بچه تر
که بودم تمام بچه ها فکر می کردم که
بابام قهرمان است ولی کم کم به سن
نوجوانی که پا گذاشتم نظرم عوض شد.
با خودم می گفتم، "اصلاً پدر نمی کند."



هشش دنبال این است که مچم را بگیرد."
من دوست داشتم هر جور دلم می‌خواست
لباس پرشتم؛ اما دیر وقت بیرون از خانه با
دوستانم تفریح کردم و اصلاً خوشم نمی‌آمد
که در کارهای خانه به او و مامان کمک
کنم.



دانیلک پدرم، عاصی اش کرده بودم. بسدی اش
 این بد کنه هر دومان لچار بودیم و به هیچ
 وجه کوتا نمی آمدیم.

به همین خاطر پدایم با هم دعوایمان می-
 شد. آن دوران بسیار هم به من خیلی
 سخت گذشت و هم به بابا. بشاورم



می‌شود، گاهی اوقات آن قدر جر و بحث‌مان
بسیار می‌گرفت که فکر می‌کردم هیچ
احتمالی بین ما وجود ندارد جز نفرت و آن
وقت بی‌خواب می‌خوابیدم و یاد آن
روزهایی که با صدای آرام او از خواب بیدار
می‌شدم و آن برکه که با هم کنارش برای



ماهی گیری می ایستادیم می افتادم. آیا این
واقعا همان مردی بود که به من ماهی گیری
یاد داد؟

در همان دوران خود که خانه را ترک کردم و
به خودم قول دادم که اگر روزی ازدواج
کردم و صاحب پسری شدم، هرگز مثل



ایام با او رفتار نکنم.

بچه‌ها به دانشگاه که رفتم، اوضاع قدری

بهرتر شد؛ اگرچه من و بابا با هم اختلاف

سلیقه داشتیم، اما خوب با هم کنار می-

آمدیم. شاید دلیلش این بود که حرفی

بینمان رد و بدل نمی‌شد که بخواهد



مشاجره‌ای در پی داشته باشد. البته محبتی
 بینمان وجود داشت اما نه آن قدرها که
 رابطه‌مان را گرم و صمیمی کند. بعضی
 وقت‌ها دست توی جیبم می‌کردم و
 می‌دیدم که پول‌های کمی برایم مقداری پول
 گذاشته. من هم می‌رفتم و از او تشکر



می کردم، فقط همین. روزهایی تعطیل هم.
که به هوای دست پخت مامان به خانه می-
رفتم، بابای روی گشاده از من استقبال می-
کرد و می گفت که جقدر به من افتخار می-
کند.

خلاصه رابطه‌ی من و ام مثل دوران



کبودکی ام آن طور که باید و شاید صمیمی
نبود ولی این راهم بگویم که هنوز هم
دوستانم.

آن روزها جان من نسبت به بابا نه هیچ
شباهتی به خدایم نسبت به او در
دوران کبودکی ام داشتم، و نه به



احساسات الانتم، حالا که چندین هزار مایل
از او دور هستید و دلیم برایش پر می‌زنید. بعد
از گذشتن این همه سال تازه فهمیده‌ام که
در تمام این دوران برایم چه کار کرده است
و برای همه‌ی چیزهایی که به من داده و
برای آن چیزی که اکنون هستیم از او



بپاش گزارم حالا خودم یک دختر نوجوان
دارم و کلماتی اوقات از اینکه چقدر رابطه‌ی
من و او تنگه‌ی رابطه‌ی خودم و بابا در دوران
بلوغم است خنجر می‌گیرد به خصوص
وقتی بر سر مسائل پیش‌پا افتاده با هم
جگر و بحث‌مان می‌شود. واقعا چه اشتباهی



من کردم که به خودم قبولانیده بودم که بابا
در کار نمی‌کنند یا اینکه همه‌اش به فکر
کنترل کردن من است. آن موقع متوجه
نبودم که چه خطراتی تهدیدم می‌کند و
آنقدر تجربه نداشتم که بفهمم به تنهایی
نمی‌توانم از آن طوفان‌ها این‌که سر راهم



قرار دارد جان سالم به در ببرم. اصلاً فکرش
را هم نمی‌کردم که خطری متوجه من
باشد. حالا که خودم بایا هستم متوجه می-
شوم که خطری بایای خوبم در آن دوران مرا
با چنگ و دندان از خطرات اجتماع حفظ
کرد، چطور نگذاشت آب توی دلم تکان



بخورد و این من بودم که حتی نمی فهمیدم
کشته چنان خطرناکی وجود دارد و فقط
عکس اخبارهای او را می دیدم و حرصم در
من آمد. او در تمام آن روزها سعی داشت
که نگذارد مشکلی برایم به وجود آید.
تا بیوده و بوده پدرها مسئول تامین آرامش



و امنیت خانواده‌شان بوده‌اند. اما مسئله
اینجاست که بعضی وقت‌ها سختی‌هایی که
در این راه متحمل می‌شوند و مشکلاتی که
بدین سبب برایشان پیش می‌آید اصلاً به
چشم نمی‌آیند و به همین دلیل است که
کسی از آنها به خاطر این کارشان



درد دانی نمی‌کند.

من خوب این را می‌فهمم چون خودم
صاحب فرزند شده‌ام؛ من خوب این را می-
فهمم چون گاهی اوقات که در مسیر
زندگی می‌ایستی به پشت سرم نگاه
می‌کنم، شگفت زده‌ایم می‌بینم که با



سیرتو جوانش جر و بحث می کند تا از او
مراقبت کند.

بابای حباب من برای اینکه ما راحت تر
زندگی کنیم گاهی اوقات دو شغل داشت.

مهدام در تلاش بود تا به رت های جدیدی
کشی کند تا شغل بهر و درآمد بهتری



داشته باشد. او همه‌ی این کارها را به خاطر

ما می‌کند.

هیچ‌وقت خدا نشد که قبل از اینکه همه‌ی

نیازهای ما را تأمین کند چیزی برای

خودش بخواهد. خبررد و خوراکی‌مان که در

حد و کمال به راه بود، همدایمان به موقع به



دستمان می‌رسید و تعطیلات هم که دیگر

برایمان بهشت بود.

حتی از هم که من به سخن آن موقع‌های

خودش یادمان می‌توانم روی کمک او

حساب کنم. گاهی شده که نیمه شب

برای مشکلی که وجود داشته به او تلفن



کرده‌ام و او در این سن و سال با روی
گشاد و صبر و حوصله برای حل مشکلم
تلاش کرده است
در قسمتی از خانه‌ام برای خودم خلوت-
گاهی درست کرده‌ام، یک جای دنج
کوچیک که زینت بخشش یک قاپ عکس



حربی ساده است با عکسی که من را در
کار بابا تشان می دهد. او در حیاط جلوی
خان با زنتی فوق العاده نشسته و من که
قدم به هفتاد و هشت می رسم بین
زانوهایش ایستادم و دست های باباست

که دور شانه های من حلقه زده شده. در



کنار این تصویر زیبا، عکس بانمکی از
دخترم گذاشته‌ام. این خلوت‌گاه من است
که هرگاه آسفته می‌شوم به آنجا پناه می-
برم. می‌نشینم و به عکس‌ها خیره می‌شوم و
آن زمان است که غم‌بختی را با تمام
وجود احساس می‌کنم. من پدر و مادری



مهربان و دختری شگفتانگیز دارم.
حالت است که همیشه افکارم به اینجا که
می‌رسد. به یاد دوران بلوغم می‌افتم و اینکه
چقدر به ملکن و بابا مدیون هستیم و چقدر
ادیتشان کردم. یکی باید از آنها
عذرخواهی کنم. اما نه عذرخواهی کردن.



فایده‌ای ندارد چون مطمئناً آنها آن قدر
فداکار هستند که هیچ کدام از آن ادیت‌ها
را جدی نگرفته‌اند و شاید فکر کنید که
چقدر من احمق هستم که از آنها معذرت-
خواهی می‌کنم. پس بید به نحوی
خوشحالشان کنم. می‌خواهم در اولین



فرست دست دخترم را بگیرم و ببرم همان
خانه‌ای که در نوجوانی آنجا را ترک کردم
نشانی بمانم. می‌توانم تصور کنم که مامان
و بابا در ایوان بابو خانه نشسته‌اند که ما
می‌رسیم. من به طرف مامان می‌روم و
دو بوسه از گونه‌هایش می‌گیرم، بعدش



ممن می‌نشینم و با بابا گپ می‌زنم.
چرخه‌ی روابط من و بابا تقریباً کامل شده.
چرخه‌ای که آغاز و پایانش لذت‌بخش
است، چرخه‌ای که از بچگی‌ام شروع شد و
احساس من نسبت به بابا که تا حد
پرسشش دوستش داشتم و بعد دوران



هم که خودم بابا هستم و بیشتر از هر زمان
دیگر او را دوست دارم. اغلب اوقات به
همین اکتفا می کنم که در دل او را تحسین
کنم. نمی دانم آیا من هم می توانم بابای
خوبی باشم یا نه. می خشم، همان گونه که



بیدرم برای من بود، آیا دختر نوجوانم بار
دگر حشمان زیبایش را با اشتیاق به
چشمان من می‌دوزد به راستی که چه
نقش دشوار است بیدر بودن و شاید این
بزرگ‌ترین چالش در زندگی یک مرد باشد
و مطمئناً بزرگ‌ترین افتخار او. خوشبختانه



خوب که فکر می‌کنم می‌بینم که رابطه‌ی
من و دخترم درست مثل رابطه‌ی من و بابا
فوق‌العاده‌ترین، پرمهرترین و ماندگارترین
رابطه‌ای است که یک پدر می‌تواند با
فرزندش داشته باشد. خدا را شکر، حالا

می‌توانم نفس راحتی بکشم؛ من پسر



خوبی برای بابا و بابای خوبی برای دخترم
عشتم و خوشحالم که بابا هم در این مورد
با من هم متفاده است. بابای عزیزم، دوست
دارم و به وجودت افتخار می‌کنم!

